

چرند و پرند دهخدا

سمهای مظلله ایشان را در انجمن خدمت بیادش

میافند بی اختیار میخواند :
امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آیش خیلی
یا مثلا بگرییم امیر اعظم سماء آژگار
هر روز بر عمارت بهارستان مردم را دور خودش
جمع میکند و با حرارت «دستن» و «آتن»
و «میرابو» گوینده فرانسه در حقیقت و منافع
آزادی صحبت مینماید ، و بعد بفاصله دو ماه
از رثت بطهران اینطور تلگراف میکند :

«فاصله امیرسرازم»
اینجا هم آدم وقتی آن جانانزای امیر
اعظم در راه ملت بیادش می افتد می بیند فوراً
بفاطرش می گذرد که :
امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آیش خیلی
یا مثلاً حضرت والا فرمائیم جلو اطاق
شوری رو بروی ملت می ایستد ، و با چشمهای
اشکالود و گلوئی پش گرفته به آواز حزین
بملت خطاب میکند که دای مردم من می خواهم
بروم بساوجبلاغ و جانم را فدای شماها بکنم»
بعد در عرض بیست روز دیگر می بیند در قلمرو
حکمرانی همین حضرت والا ارجحندی نصرالدوله
پسر خلف ایشان دوازده نفر لغت و عور و گدا
و گرمته کرمان را بضرط گلوله بفاصله حلالک
می اندازد . اینجا هم آدم وقتی آن فرمایشات
بیربای حضرت والا فرمائیم بنظرش می آید
بی فاصله این شعر هم از خاطرش می گذرد که :
امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آیش خیلی
از شماره ۲۳ صوراسرافیل

طمان بیان

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آیش خیلی
خلایق هررض کنسم ؟ شاید در مفتاح شایه
در تلخیص شایه در مطول و شاید در حدایق
السر درست خاطر لیست یقوتی می خواندیم
«ارسال العلق و ارسال العظین» بند پشت سر این
دو کلمه صاحب کتاب می نوشت که «ارسال العلق»
استعمال نظم یا نثری است که بواسطه کمال فصاحت
و بلاغت گوینده حکم مثل پیدا کرده و در السنه
خواص و عوام افتاده است ، من آنوقتها همین
حرفها را می خواندم و بهمان اشتداد قدیمی ها
که خیال میکردند هرچه توی کتاب نوشته
صحیح است من هم گمان میکردم این حرف هم
صحیح است ، اما حالاً که کمی چشم و گوشم وادشه ،
حالاً که گوشم قدری می چنبد و حالاً که تازه سری
توی سرها داخل کرده ام می بینم که بیشتر از آن
حرفهایی هم که توی کتاب نوشته اند پروپسای
قرصی ندارد ، بیشتر آن مطالب هم که ماقدمی ها
محض همینکه توی کتاب نوشته شده ثابت و مدلل
می دانستیم یاش بجای بند نیست .

مثلاً بگرییم همین مثل معزوف را که هر
روز هزار دفعه می شنویم که میگویند :
امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آیش خیلی
وقتی آدم یابن شعر نگاه میکند می بیند
گذشته از اینکه نه وزن دارد و نه قافیه یک
معنای تمامی هم ازش در نمی آید ، و از طرف دیگر
می بینیم که در توی هر صحبت می کنند در بیان
هر گفتگو جا پیدا میکند یعنی مثل بقول ادبیا
مثل سایر است .
مثلاً معصوم فرض کنیم جناب امیر بهادر
چنگ چهارم پیش میاید مجلس بعد از یک ساعت
نطق فرا قرآن را هم از جیبش در می آورد و در
حضور دو هزار نفر در تقویت مجلس شوری به
قرآن قسم می خورد و سدهفمه هم محض تاکید
بزبان عربی فصیح میگوید هادئ الله خاطر جمع ،
هادئ الله خاطر جمع ، هادئ الله خاطر جمع ،
و بعد ازین معاهده و قسم آدم همین امیر بهادر
چنگ می بیند در میان توپخانه که برای انهدام
اماس شوری باغلامهای کشیک خانه ترکی بلفور
میکند و با واهیمنی ها فارسی آرد ، آنوقت وقتی
آدم آن نطقهای غرای امیر در تقویت مجلس وان

از : شاعر شهید میرزاده عشقی

ای کلاه نمندیا

شیر فرنگت ، ای کلاه نمندیا
حکم کی از رو رود ، همواره کوروش
بنده فلم دستم است و دست شماها
زود ببارید ای کلاه نمندیا
دست در آرید ای کلاه نمندیا
رو بگو این نکته بر عوام نامها
کله تراشیده ها ، سجاک قباها
حق شما را کنند ضایع و سبالم
گر که نباشد شلالتن و کوشن ماها
کوشن ماها بی حقوق شماهاست
به که به ماها تکم کنید شماها
از چه کنارید ای کلاه نمندیا
دست در آرید ای کلاه نمندیا
باد صبا رو بگو به مردم مدان
ما و شما راست نام ملت ایران
مال شما را برد و زیر عشار دزد
دزد سیاستدار دوره ساکنان
فرق من و تو کلاه زرد و سیاه است
هیچ شماها ز مردمان خبايان
فرق ندارید ، ای کلاه نمندیا
دست در آرید ای کلاه نمندیا
ای وفا این زمانسدار خرابست
وضع اداری این دیار خرابست
گرچه به پندار میرزاده عشقی
هر که به کالسه تندسوار خرابست
از همه اینها خرابتر ، بود این مرد
ملتی از این برود ، کار خرابست
فکر چه کارید ای کلاه نمندیا
دست در آرید ای کلاه نمندیا
ما دگر ایمن برد را قبول نداریم
رای بر این خاشن معمول نداریم
گر ترسیده بگوشستان سخن سا
سنت از این روکه مافضول نداریم
جرف من و دوستان من همدمت است
این که ما بود ، که بپول نداریم
گوش بدارید ای کلاه نمندیا
دست در آرید ای کلاه نمندیا
حرف من از روی منطقت و سیاست
حرف مرا همدا آنکه نکته شناس است
ارت پندار رفوام سلطنته بخشد
بر سر اداری ، کر او اسطناس است
دزد اگر نیست خانه تن چه بولی
گشته با ، کودران مدام بلا سرات
خواست و چهارید ای کلاه نمندیا
دست در آرید ای کلاه نمندیا
ارت پدر گفتت سا و ترسیده
پارک بنا کرده از تو برفته خرابان
اینهمه پول ز کجا رسیده با این مرد ؟
کاو سیارد به بانکهای عذیده
خود بشمارید ای کلاه نمندیا
دست در آرید ای کلاه نمندیا
روزی از این روزها که روز حساست
روز حساب همین خسته خناست
باید از او این سوال کرد که تو پول
از چه آورده ای تراجه جوابت ؟
گفت اگر ارت خست است و وللاست
کو شما فکر نان که خرزبه است
هان نگارید ای کلاه نمندیا
دست در آرید ای کلاه نمندیا
شعر سازی اما بناچار از آن نوبره ما ترستی و بیروشی نیز
بگویی که بد از این گروه اینگونه عمل نکرد .
پندیده از خانه نیز من
زین بیخ بران خورزمین

آسته برو آسته بیا

آهای ، آهای ، نسیم شمال
گاه زنی به مسره ، گاه زنی به میمنه
زلزلها فکدهای به گوه و دشت و دامنه
آسته بیا ، آسته برو که گریه شاخت نزنه
نسیم شمال ، خود توبیا اشجارو تهروش میگن
اینجا که ما نشسته ام دروازه تهروش میگن
ز شهر رشت دم زن ، آنجا رو گیلوش میگن
هیج نصیرسی تو مگر ز دره های گردنه ؟
آسته بیا ، آسته برو که گریه شاخت نزنه
ز رارمین زنجیر بازم حمایت میکنی
ز ظالمسان مفتخور بازم شکایت میکنی
ز عهد شاه و روزگ بسازم حکایت میکنی
طنفه زنی ز شعر خود به صاحبان طنطنه
بواش برو ، بواش بیا که گریه شاخت نزنه
نسیم شمال ز شعر تو تمام تعریف میکنم
از زور مرد ملکیت ذوق تو توصیف میکنم
خیلی حرارت نسما ، نسیمه توفیق میکنم
بهر حرارت بخور آب انار و هندونه
آسته برو ، آسته بیا که گریه شاخت نزنه
گدای لات و لوتو باش ، فالو فالتش را بسین
تحفه ، ز رشت آمده ، نسیم شمالش را بسین
حامی دختران شده ، فکر و خیالش را بسین
مژده علم میدهد ، بسوروقات موقوفه
آسته برو ، آسته بیا که گریه شاخت نزنه
مدرسه چه ، علوم چه ، مکتب دخترانه چه
این کره زمین بود بشکل هندوانه چه
میان روزنامه ، این گفتگوی زنانه چه
بر است روزنامهات ز قسول خاله وننه
آسته برو ، آسته بیا که گریه شاخت نزنه
نسیم شمال بهر وطن فسمه مخور تمام مینی
جون سیملاست فسمه ، رسوای غاصورغام مینی
کن نرسد بداد تو ، حبس بلا کلام مینسی
وای بحال زار تو ، از غم فقر و مسکنه
همچوبیا ، همچوبرو که گریه شاخت نزنه
مطالب نسیم را تمام تفسیر میکنم
منگر غول و چن مشو و گرنه تکفیر میکنم
بغین سندان که شیر را ز ترس زنجیر میکنم
برو به کتخ مدرسه بخور تو نان و آتکنه
آسته برو ، آسته بیا که گریه شاخت نزنه



چهارگارتانور که در این دو صفحه چاپ شده اقتباس از روزنامه ترکی ملا نصرالدین است که قبل از مشروطه در خارج از ایران چاپ میشد .





هیچکس با هیچ چیز مخالف نیست و همواره "آری" را به صندوق خواهند انداخت.

یک روز مردم این جامعه تصمیم گرفتند که برای رعایت دیوکراسی یک مجلسی را داشته باشند. طبعاً همه مردم این موضوع موافقت کردند. از آنجا که همه مردم صمیمانه متقاعد شدند که باید تا جایی که میتوانند یکدیگر خدمت کنند تمام کسانی که بالاتر از شانزده سال داشتند خود را کاندیدای مجلس شورا کردند. از کاندیداهای خواسته شد که نطقنامه‌های خودشان را بگویند و بقول معروف موضع خود را روشن کنند. بلافاصله تمام کاندیداهای همزمان با یکدیگر موضع خود را روشن کردند و مملکت غرق در نور شد. در ضمن بازرسی موضع یکایک مردم معلوم شد که موضع هیچ یک از آنان سرسوزنی با مال بزرگان تفاوت ندارد. سپس موقع انتخابات فرا رسید و همه مردم با صدوقهای خوشنماهی و عین جملاتی گمانی را که من میخواستم بگویم، دوست متفکر روزت را من گفت و بنابر این من یک کلمه هم نمیتوانم آن آسانم و با آن کم کنم. متفکر سومی و چهارمی هم عیناً همین را گفتند و باین متفکر برنامہ یکساعته تلویزیون در پانزده دقیقه تمام شد و مجموعاً دندچهل و پنج دقیقه قبلاً برنامہ اولیاد بیون نزدیک گذارند و از آن پس برنامہ "فروردادنیستها" از تلویزیون حذف شد. اما در موارد دیگر هم مشکل وجود نداشت. جامعه از هر جهت ایده‌آل بود. در مدرسه به چه‌ها گفت بودند در باره موضوع "علم بهتر است یا ثروت" موافق نبودند.

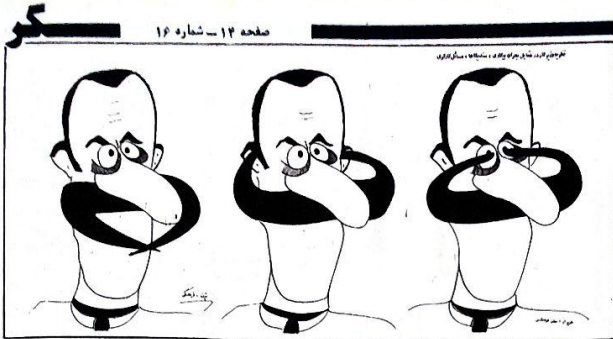
خوشنماهی همه چه‌ها نبره بیست گرفتند. برای اینکه همه آتش‌آب مثل هم بود و یک واو پس و پیش نداشت. از آنجا که معلم آتش‌آب هم کلاً مثل تارگدهایش فکر میکرد و آتش‌آب‌ها را هم عیناً همان بود که همه چه‌ها نوشتند بودند. همان‌ها نیز بیست داد و همه چه‌ها تارگردان شدند.

وقتی به شما میگویم در آن جامعه ایده‌آل خیلی از مسائل واقفاً حل شده بود. هر حرفی را باور کنید. مثلاً روزنامه‌ها و مقالات بهیچوجه قادر نبودند که مملکت انتقادی را چه به خاطر کارهای غلط بنویسند. نه اخباری که آتش‌سوزی وجود داشت. نه اخباری بلکه غلظت این بود که خوشنماهی تمام نویسندگان هم مانند رئیس جمهور و نخست‌وزیر و وزرا فکر میکردند. هر تفسیری که رئیس‌جمهور و نخست‌وزیر و وزرا می‌اندیشیدند همان بود که اگر قبلاً مردم به جایی آنها بودند عیناً همان کارها میکردند. بنابر این همه روزنامه‌ها یکی یکی از دیگری کارهای آنها انتقادی نداشت. بنابر این روزنامه‌ها یکی یکی از دیگری تعطیل شدند چون نه تنها نویسندگان چیزی نداشتند که بنویسند، بلکه اگر هم می‌نوشتند عیناً همان بود که مسکولین کلاً گفته بودند و خوانند. های روزنامه‌ها فکر خودشان رسیده بود. بنابر این هیچکس احتیاجی به خرید روزنامه نداشت. فقط از آردیو و تلویزیون در روز چند نوبت اخبار پخش میشد و مردم هم با شنیدن خبرها همه بکشد و با هم فرساده می‌زدند:

صحیح است، صحیح است... این موضوع باعث شده بوده که صرفه‌جویی زیادی در هزینه رادیو و تلویزیون شود و از طرفی پول مملکت بی‌جهت صرف خرید کاغذ برای چاپ روزنامه و مجله و کتاب نمی‌شد.

در آن جامعه مسائل و اختلافات خانوادگی هم نکلی حل شده بود و هیچوقت بین زن و شوهرها مشاجره لفظی رخ نمیداد. مثلاً اگر شوهر میگفت من مستخدم که جایزین فقط در آتش‌سوزی اطاق خواب است، زن هم عیناً به این موضوع متفکر بود. باین ترتیب که تمام دادگاه‌های حمایت خانواده و دفاتر طلاق تعطیل شده بود.

این همکف از هر جهت به نفع مردم بود. مثلاً در موقع فرزندم فقط برای مردم ورقه "آری" را چاپ کرده بود پول چاپ ورقه "نه" را صرفه‌جویی نمودند. چون میدانستند که



اسرار پنهان کند

مشهدی عباسی باشد که نمیدی خان کند خود نما مردم محروم این سامان کند که سخن زورم و گام این و تو گشتان کند در قضاوت کندی... این کلمه عده‌ای گشته‌اند زندان کند از چه امر هر دولت چدر این کند؟ این کلمه عده‌ای گشته‌اند زندان کند از چه امر هر دولت چدر این کند؟ این کلمه عده‌ای گشته‌اند زندان کند از چه امر هر دولت چدر این کند؟

فواره چون بلند شود...

آن فستقش که چیره روز شرفزون بود انسان که رویی هنرش میشود زیاد با شوق آنگه نیکو زنده بر مقام خلق حیرت مکن زحمتی گردون دون اگر جاسوس اگر دوچانه و چله‌گر بود خلق شهید دادی ایران بی‌سوزال گرد عیان کراحت این عول اختناق نبردمان بر طرفی حبله میکنند آن روزهای ظلم که با برک و خون گذشت مردم فریب گریه‌های بلند شاد بازم جمعی که منتظر بهجا قو و نظرات اهل نظر داند رازهای وهوی پاک اهداف انقلاب نباید که لوت و خلیق ذوق و هنر، تمدن و آزادی خلق قومی که دانش و هنرش شهر بود و دفتر وقتی که شد خلق گریه می‌نمود و خشم با مرتجع بگو، ره‌سوی سروری تکسین با نعره گفت مفسدی آذری بی‌چماق

چستان برای بچه‌های ریشدار

من اختگر بویک عشق، من تخت‌گرام بهشم من مزد فرنگ، طومار رنگم، در قلب صفیان آوار خدنگ من ماضی فاشم، در کار پریشم، انیسو صدافوس، دم تخم و زخم و چون تاچ وری خام، من مدامم برجم و جام، برهنر هستم و سبازیرم کام، از کرده خود منفرخ هستم، دربی شهری، برهنر هستم، دروس وطن، چون ضرر هستم، من خوب تمیزم، من فیجی ترم، در ظاهر موضوع، فاتح به پشتم، من نبع کیمیم، من از روز نموم، در حقش شوم، پس پیش من مایم، زبانه سپید، من مرد ستایم، در دفتر کیم، با کبر و کایم، جانت بقصدای سازشتم، جانت بقصدای سازشتم، بی بی

آبادان - زایر مجید - سانسوزاده

اطلاعه معنادان راه‌بیا

باطلاع اهالی محترم تهران میرساند... چون همانطور که قبلاً باطالع پراسانده شده بود، اینجانبان معنادان بودمدر بن بکر اهیمانی بزرگ ست زده مسر این راهیمانی را از آنطرف خیابان به آنطرف خیابان اعلام کرده بودیم و لکن به عیانتی برادران ساز ما فون به طی تمام طول مسر اعلام شده مگر دیده‌اند و در حال حاضر بعلت شستی مفرط در وسط خیابان ولو شده و دچار آفتاب انلاسی گردیده‌اند، لهذا از تمام برادران تهرانی درخواست میکنم برای رفع تراکم سنگینی که بهمین مناسبت ایجاد شده بکف ما بشتانند و ما را سمرنزل مقصود برسانند. با احترام - معنادان راه‌بیا

شاه‌های هفته

- ۱- سرما به‌داران مستضعف متحد شوید!
۲- کارگران جهان متفرق نبود!
۳- فرست طبلان جهان مستضعف نبود!
آبادان، ۲۰ ز.م.



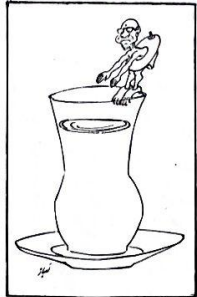
پاشو، باید دواها تو بخوری...



# کتاب خوب کتاب بد

نوی خندی، درسته جعفر آقا؟  
 - کاملاً درسته ولی این کار یک اشکالی داره.  
 - چه اشکالی؟  
 - این روزها آنقدر کتاب چاپ کرده اند که اسم هیچکدومش توی ذهن من نمونده.  
 - یعنی که یک سر و گردن از همه گنده تر است فلسوفانه سری ننگان میدهد و میگوید:  
 - اسم کتابها رو میخوام چکار کنم؟ فقط رنگ جلد هاش رو بگو بقیتم با ما.

عبدال که بغل دست تخی نشسته یواشکی زیر گوشش می گوید:  
 - یاز جعفر آقا اسم کتابها رو بگو، خودتیش با من.  
 - بعد خطاب به جعفر آقا ادا میده:  
 - یا اینحال ما باید اسم کتابها رو بدویم تا بتونیم بازار رو شروع کنیم. وقتی در تاشکند نظرت عدل میگوید.  
 - راست میگه، شما اسم کتابها رو بگو، عدل برامون میخونه، ما هم ترتیبش رو میدهیم.  
 - جعفر هفت برادران در خممه عجیبی گسب کرده است هرچه به ذهنش افتاد میآورد، اسمی بخاطرش نمیرسد انگشت سبابه اش را میان دوا برویش میگذارد و متفکرانه میگوید:  
 - باید یک خورده فکر کنم تا بخاطرم بساید... عرض کنم که... یک کتاب هست باسم... باسم.  
 - نوبت زبونمها... فکر می کنم الان چون مخالف چپ بود، هیچوقت در فوئال های چپش را به بازی نمیگرفت. دانش آموز فصول

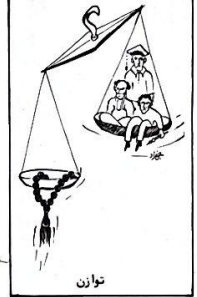


### نکته

خوبی تلوسیزون درآینه که سخنرازی آقای طومار زاده صدایش میاد ولی بوش نماد ا موش موشی

### کلمات چپول

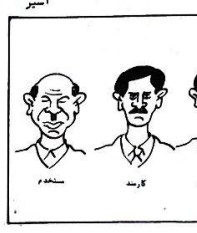
چون تشیده بود چینی ها بغای افکن هستند هیچ وقت با دست چپ اسلحه دستش نمیگرفت.  
 - چون میخواست کار خلاف اسلام نکند با دست چپ شروب می خورد، آنقدر چپ چپ نگاه کرد تا در سر پنج جاده چپ شد.  
 - دست راستش همیشه متعارض چینی می داد.  
 - آنقدر از چینی ها بدش می آمد که هیچ وقت به کسی نگاه چپ نمیگردد.  
 - چون مخالف چپ بود، هیچوقت در فوئال های چپش را به بازی نمیگرفت. دانش آموز فصول



توازن

### دیسکوتک زاده

گره بر اسن که چسان بهر شکار غایت بد دیسکوتک زاده پارسی عجیب را هدفت نه به آن خاک فرنگ و کیش را هدفت نه به این یقه دردن که بجایش برسی نه به آن دست چلیپا بر آن شاه برسد نه به این بست و مفاتیح به سر کار برسد نه به آن توطئه ها، نرفته ها در خارج که کیا کردی تو در مدرسه و در کالج نه به این دعوت مردم به کلام واحد که میگویند شد، آن گریه سوری عابد



سیر



برده اول - آقای نشیمن - بعد از ظهر روز جمعه آقا، خانم و آقازاده شانزده ساله در کنار هم ایستاده اند و در گسبستی آخته با اشتیاق به کارگری که مشغول تنظیم کردن تصویر تلویزیون است نگاه می کنند. کارگری فریاد میزند:  
 - به خورده دیگه.  
 - کارگر دیگری که روی پشت بام است، آنتن را بخرف راست میچرخاند و میبیزد:  
 - خوبه؟  
 - زیاده شد، بده دست چپ.  
 - خوبه؟  
 - به خورده دیگه.  
 - برده دوم، آقای نشیمن - عصر همان روز آقا، خانم و آقازاده رو سری تلویزیون نشسته اند و دارند فیلم سمنای تماشا می کنند.  
 - خانم: گناه نداره؟  
 - آقا: حالا دیگه نه.  
 - (فیلم داستان دخترک ۱۲-۱۳ ساله است که پدرش صاحب یکی از بزرگترین مادن الماس آفریقا است. او را به یک کمد مرصه شانه زوری در فرانسه سرده و خودش به آفریقا رفته و در آنجا فوت کرده و پارت کلانی برای دخترش جا گذاشته. شریکش در چهار گوشه دنیا بدستال کرده و پارت کلانی را بر سرش را تحویلش بدهد و دخترک در نهایت آقا شن داگ خوشش حسابی فیلم خورای وحشت در یک مدرسه دیگر گفتنی می کشد. بالاخره شریکش او را پیدا می کند و دختر خوشبخت می شود.)  
 - خانم: چه دختر مقبولی.  
 - آقا: آقازاده وول میخورد.

برده سوم - آقای نشیمن - جمعه بعد - عصر آقای نشیمن - جمعه بعد - عصر اعضا خانواده، آقا، خانم و آقازاده در اطاق نشسته اند و مشغول دیدن فیلم سمنای هستند.  
 - خانم: به دختر مقبولی، حرکتش با حرکات این جمعه هیچ فرقی نکرده.  
 - آقا: بگخورده شکل دختر عزت خانمیه.  
 - خانم: وا، تو دختر عزت خانم رو کجا دیدی؟  
 - آقازاده وول میخورد.  
 - آقای نشیمن - جمعه بعد - عصر آقای نشیمن - جمعه بعد - عصر فیلم سمنای هستند.  
 - خانم: بخدا که ایندفعه هم به پدایش کند روز عصر، عزت خانم رو میسرم دختر آقا: خدا گناه که.  
 - آقازاده وول میخورد.  
 - آقای نشیمن - جمعه بعد - عصر آقا و خانم مشغول دیدن فیلم سمنای هستند.

برده چهارم - آقای نشیمن - جمعه بعد - عصر آقای نشیمن - جمعه بعد - عصر فیلم سمنای هستند.  
 - خانم: بخدا که ایندفعه هم به پدایش کند روز عصر، عزت خانم رو میسرم دختر آقا: خدا گناه که.  
 - آقازاده وول میخورد.  
 - آقای نشیمن - جمعه بعد - عصر آقا و خانم مشغول دیدن فیلم سمنای هستند.  
 - خانم: بخدا که ایندفعه هم به پدایش کند روز عصر، عزت خانم رو میسرم دختر آقا: خدا گناه که.  
 - آقازاده وول میخورد.  
 - آقای نشیمن - جمعه بعد - عصر آقا و خانم مشغول دیدن فیلم سمنای هستند.

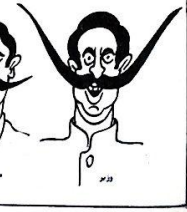


تا تو باشی و دیگه اسلحه حمل نکنی...

تنها جا  
 تنها جایی که به آزادی می شود قبل از مبارزه دست یافت، کتاب لغت است.  
 دستیاچه  
 - چه خورته آنقدر دستیاچه ای؟  
 - دس به آب دارم.  
 - آروم تر بابا، هر کی ندونه خیال میکنه میخوای قانون اساسی به تصویب برسونی.  
 "ع"

بر و جبهه های محل در اطاق مهبانخانه منزل جعفر هفت برادران چهارزانو دور تا دور هم نشسته اند و صاحبخانه برای آنها صحبت میکند.  
 - سبینه سچه ها. این نشد ها ما آینه زحمت کشیم و مشروفش ها روز سن بریم، اونوقت بجای مثل علف هز کتاب فروشی سبز بنه، آینه کشند انقلاب.  
 - یکی از جبهه ها حاجا مشرفو میگوید. کتاب فروشی که بد نیست. بله، اما نه این کتاب فروشی هائی که از اینجور کتاب های بیاب میفروشند. سبن امیر آقا، شما ماشاء الله تازنده سالت و آنقدر مرت مینه که کتاب بد روز کتاب خوب تشخیص بدی. اجازه بدهم حرفم را بزمن. من خودم یک با اهل مطالعه ام، و تا این سن که رسیده ام کتاب امیر ارسلان رو می دو دارده دوه دوه کرده ام جسی که ترد نیستی رو فوت آورم و مستوزم از اول تا آخرش رو بکنش مثل سبینه که در همنظور، بل طوطی و اسکندر نامه ترکی و حکایت چهار درویش که دیگه جای خود داره. مبر کن هنوز حرفم ننموده سب، و نشن تا داداش هام یک صندوق کتاب ترکی داریم که بعد از فوت بابامون تا حالا چهارده سال از گاره که نوی ریزمن قاشق کردیم. پارسل گذاشته همین حسن آقای سمار آمد که جعفر آقا، این کتاب بیابها را بفروش ما. گفتم بهش برو مرد حساسی تو اگه خریدار بودی همنون چهارده سال پیش میخردی. چون شما نشانه نوی شیش تا داداش هام عین همن جمله رو بهش گفتم اجازه بده بقیه شویم. منظورم اینه که کتاب باید کتاب باشه نه این ات و آتقال هائیکه اینروزها پشت سر جم چاپ میکنند خود جونی پانزده میزند. خلاصه باید یک فکری به حال این کتابها کرد. حالا حرفت رو بزن. آکر که مشغول خوردن میوز است. پوست و هسته کوچی را در دست سبینه منت شده اش تخی می کند و میبیزد: جعفر آقا بخشدیدا، ما اهل تخی نمیچیم مقصود شما از این حرفها چه؟

یکی از جبهه میگوید:  
 - جعفر نمی فهمی؟ مقصود جعفر آقا اینه که اون صندوق کتابت رو از توی زیرزمین برداریم بریم جلوی دانشگاه، سباط کشیم و برایش فرودشیم. جعفر آقا میگوید: نه خانم، ما که کتاب فروشی نیستیم، این کارها برای ما عسبه.  
 - پس باید چکار کنیم؟  
 - باید با کتاب فروشها مبارزه کنیم.  
 - کیسه کوئی از کجا بیاریم؟  
 - برای سنگریزندی  
 - نه خانم، مقصودمون مبارزه ایدئولوژیکیه نه مبارزه مسلحانه.  
 - مبارزه چی چی کولسکی؟  
 - ایدئولوژیکی.  
 - یعنی چطور؟  
 - یعنی اینکه مجبور شویم کسب از فروختن کتابهای بد دست بردارند و فقط کتابهای خوب بفروشند.  
 - یکی از جبهه میبیزد:  
 - ما از کجا میفهمیم کدام کتاب خوبه، کدام کتاب بد؟  
 - اکثر جواب میدهد:  
 - جعفر آقا خودت یارده. اسم کتابهای بدرو ما میگه، ما هم میریم این کتابها رو جمع میکنیم و میریزیم



دور



لسله مراتب در وزارت کار







**بند تحمل توی لیفه در رفت**

آهنگر ای دشمن دوز و کلسک  
 سیمام از غمه شده بادکنک  
 از دست این بچه‌های شش ماهه  
 این انقلابی های فی البداهه از دست این مدعیان بی سرو  
 با اون اداهاشون و اطواراتون  
 گروه ضربت جفاکارانین بند تحمل توی لیفه در رفت  
 موقع ادعا کسری میخوسن کاسه "صیور انقلابی" سرقت  
 وقت عمل بجزوی توش میوزن! ساواکی ها محبوب و سرزیرند  
 کار مقامات همه در برده شید سرما به دارا، طفلی ها فقیرند!  
 وقتی میفهمی که کاراکه شد! اولی ها، تا! مین جانی دارند  
 وقت نسرود، مجاهد و فدائین شید دومی هارو تو سید میارن  
 وقت خوشی، میاز کنشایی اما بقیه صد انقلابند  
 اونهای کتوی فرنگ خوش بودن بار خدایا! تو خودت شاهی  
 شجاع ندین، با دشمنین نفس میدین بار خدایا! تو خودت شاهی  
 میکن کابین گزها جاسوسی این که بعضی هایدترن از زاهدی!  
 جدد آید، کوبانی و روسی! لطف کن و رحم بر این بندگن  
 دشمن خلق و ضد انقلابین! دشمن این خلق و سرافکنده کن.  
 چون شما، منافق، خراس!  
 ایاتاد بیروز نبودن به سولا  
 میم - جیم - منافق



انقلاب دیواری

**اصلاحات تازه‌ای در قانون اساسی**

در اصلاحات پیشنهادی قانون اساسی که در هفته‌های گذشته ارائه دادیم متأسفانه بعضی از موارد از قلم افتاده بود که اینک به درج آنها مبادرت میکنیم.

- رئیس جمهور مادام العمر به این سمت انتخاب شده و ریاست جمهوری در اولاد دیگری نسل اندر نسل بورستی خواهد بود.
- هر گاه رئیس جمهور جدید بجای پدر بر سرند ریاست جمهوری نشست، محض خالی نبودن عریضه، جهت تأییدی بیک رفرا ندوم نیز انجام میشود.
- نخست وزیر و وزیران جنبه شرفیاتی دارند و هر کس آزادانه میتواند در امور مربوط به خود و دیگران اتخاذ تصمیم کند.
- هر کس اتفقد در اعمال خود آزادی دارد که بتواند باعث سلب آزادی دیگران شود.
- هر کس از آن است که به هرکتور خارجی که تمایل داشت مسافرت نموده و از هرکتور که دلش خواست به ملک وارد شود مشروط بر آنکه هواره دوست نفر مرد مسلح وی را همراهی نمایند.
- اصل برائت است و هیچکس مجرم شناخته نمیشود مگر اینکه جرم او در دادگاه صالح ثابت گردد و هیچ نوع خویشاوندی یا اعضای دادگاه نداشته باشد.
- هیچکس را نمیتوان دستگیر کرد مگر بدون اطلاع دولت.
- نمایندگان مجلس شورای ملی با رای مخفی انتخاب میشوند و هیئت شان نیز مخفی باقی خواهد ماند.
- هیچکس نمیتواند پیش از یکی از مقام‌های مهم مملکتی از قبل منتخب وزیر و وزارت و معاونت آنرا عمده‌دار باشد. لکن در صورت نیاز مبرم به داشتن قدرت در چند قسمت مختلف، شخصی میتواند داماد یا یکی از اقربای خود را به آن سمت بگمارد.

**اطلاعیه**  
 به اطلاع عموم ملت ایران بویژه اهالی محترم تهران که به ما چپ چپ نگاه میکنند میرسانیم که ما هیچ ارتباطی با "بزدی" وزیر خارجه دولت موقت نداریم و اساساً نامبرده اهل بزد ایران نیست.  
 از طرف یزدیه‌های مقیم مرکز "خارجه‌پیلو"

**بای زشت برهنه**  
 طومار زاده را به سحلی اندر همی ستودند و در اوصافش مبالغه همی کردند. سر برآوردو گفت: من آنم که خود دانم.  
 شخص چشم عالمیان خوب منظر است  
 وز خبت باطنم سر خجلت فزاده پیش  
 طاووس را به تفت و تکیاری که هست خلق  
 تحسین کنند و او خجل از پای زشت خویش  
 دو چرخه چپی

**تساوی حقوق**

اخیراً "بندبال تعطیل شدن استخر مختلط ارانسه، سر و صدای عده‌ای از هوطنان عزیز ارشی بلند شده که میگویند: "حقوق ارانسه را رعایت کنید." متأسفانه چنین بنظر میسرود که این دوستان محترم، هنوز پیشویش قانون اساسی را بدقت مطالعه نفرموده‌اند و نمیدانند که در آن قانون، اقلیت‌های مذهبی از حقوق مساوی با اکثریت مسلمان برخوردارند. با این ترتیب اگر قرار باشد که حقوق اقلیت‌ها را رعایت کنند، فردا پس فردا سر و صدای اکثریت هم بلند میشود و با استناد به اصل تساوی حقوق، آنها هم از دولت توقع خواهند داشت که حقوقشان رعایت بشود!

**پیشنهاد موزیکال**  
 از آنجا که ممکن است بزودی جماعت نوازنده‌ها خواننده‌ها ملکت ناچار میشوند برای امور معاشی شغل دیگری خود در نظر بگیرند، ما با توجه به بخش همگام از آنها شغل مناسب حالشان را در زیر پیشنهاد میکنیم.

- نوازندگان سنتور در رستوران‌های چینی طرز خوردن غذای چینی را به مشتریان یاد بدهند و سنتور خود را نیز پس از کوبیدن میخ به مرثانی‌های هندی بفروشند.
- نوازندگان پیانو بعلت وزبندی انگشتان میتوانند به شغل ماشین نویسی مشغول شوند و از پیانوی خود نیز بعنوان منزل شخصی که شغل در زیر آن سرپناهی داشته باشند استفاده کنند.
- خوانندگان آواز، در حمام‌های عمومی به دلالتی مشغول شده و وظیفه "ادای جمله" معروف "خنگ بیار، هوی" را بعهده بگیرند.
- نوازندگان آکوردیون در مسگرها شاکرد شده و وظیفه دمیدن کوره به آنان محول شود.
- نوازندگان فلوت و ترومپت بعلت آنکه نفس خوبی دارند در دوجرخه‌سازها، لاستیک دوجرخه‌ها را بادکنند و یا اینکه به شغل بادکنک فروشی مشغول شوند و یا اگر هیچکدام از این دوتا شغل باب میلشان نبود، پوست گوسفندانی را که در کوزه و کنار خیابان‌ها نج می‌شوند، باد بفرمایند.
- نوازندگان جاز که متخصصی خوب زدن به سرخس و طبل میباشد، در کمیته‌ها بعنوان شلاق‌زن و ارتدادکننده متخلفین مشغول بکار شوند. بطلاه و آلات موسیقی دیگر نظیر ویولون سل، ویولون، تار و کمانچه میتوان در مواردی که دسترسی به جعاق نیست، بعنوان عضو علی‌البدل استفاده شروع نمود.

از: م. ع. م. ندروند  
 به: گلپه سبگان  
 موضوع: به کلی مجرمانه است!

**آماده‌باش**  
 بدینوسیله، من حکم می‌کنم! به کلیه ارکان و بگانه‌های قوم و خویش و افراد فامیل - اعم از داماد و برادرزاده و عمرو - چون قصد دارم که در آینده بمسند وزارت "کم" بدهم. آمادگی کامل خود را جهت بورش و تعاضب - بستهای حساس و نیمه حساس حفظ کنید! و در صورت لزوم شبها با فراخ و لباس رسمی بخوابید! زسرا - من - غیر از شما افراد فامیل بطور اعم، دیگران را داخل آدم حساب نمی‌کنم!!  
 غیرت‌گرددگان - ۱ - گردان دامادها - ۲ - هنگ برادرزاده‌ها  
 ۳ - لشکر زرمی معمرزاده‌ها و خاله‌زاده‌ها - ۴ - سپاه پاسداران خواندگی و عمرو! .....



آهای خواهر، خودتوبیوشون



حیف که اسم مجاهد رومونه و گرنه می‌رفتم پاشین به سروکشی آب میدادم

از سنج: کدخدای قویال

**من بی اسلحه و اینهمه سارق چکنم؟**

من چو بان چه بود دست به مادی چکنم؟ مردم از غمه بگویند خلاق چکنم؟ با سه صادق که سه عذرا به لای و بختند من دل‌داده و شرم‌ده و اسق چکنم؟ عاشق صادق ایرانم و فردی خلیان دیدم از منظره صادق عاشق چکنم؟ طوطی الکسن اگر راه سفارت پیومد جای او آمد اگر صادق ناطق چکنم؟ و با که یک بزدی فروپوشی امیرگانی بهر ما گر که شود آینه دق چکنم؟ رو که بزمینک پس از کسب وزارت سرور کج کند راه خود از راه مصدق چکنم؟ غنیم گر قاف شده قافیه تنگ‌دماست پنج ماهه بندار دولت فارغ چکنم؟ باز در توطئه نقشه شوم است حرفه گر که اجرا بکند نقشه ما سق چکنم؟ از جاعل است و نفاق است و حجاج تکبیر زمین میان گشتمن مایل و شایق چکنم؟ گر بگویم که چرا تخم نفاق آشناند گر بگویند برود مرد مناسق، چکنم؟ همه هستند مخالف نبود و نهدرصد من یک در صد تنهای مسواق چکنم؟ خانام در خطر حمله واکوسیاست من بی اسلحه و اینهمه سارق چکنم؟ نعل وارونه زدن این ز خدا بیخبران تکدم فاش اگر اصل حقایق چکنم؟ هیچ مایوس نگردم که در این مرحله نیز آخر کار منم قانسق و سابق، چکنم

**خواب مصاحبه با فیدل کاسترو**

من: جناب فیدل خان ممکن است بفرمایید برای فرار از مجازات و درمان ماندن انقلاب شما از چه نوع است یعنی خودتان به ریش و سبیل پناه آورده‌اند ایندولوزی انقلاب شما چیست؟  
 کاسترو: رفیق جان این را همه دنیا وحشی‌انه‌های کمورتشان بودرتما ورده می‌دانند که ما کمونیست هستیم. ریش و سبیل مصنوعی گذاشتند.  
 من: آخر رفیق کاسترو جان آن ریش و کاسترو: خوب شاید اینهم ریش و سبیل سبیل‌شانه‌شیمه برادر جان‌های انقلابی شیاخت ندارد، یعنی در حقیقت یک ماست نه رفیق جان‌های شما.  
 کاسترو: یعنی چه، ریش و سبیل من نه ریش و سبیل نوع سوم است نه ریش و برادر جان‌های شما شیاخته است؟  
 من: آخر انقلاب کاسترو انقلاب اسلامی من خوب بهر صورت رفیق جان‌های شما استونما براین تمام انقلابیون مارش فزری برای ریش و سبیل ات کنی تا یک و سبیل دارند و بگذرند را برادر جان و تقابا بعضی از انقلابی‌نماهای ریش و خطاب می‌کنند. بدین لحاظ فکر کردم سبیل دار کاسترو ما شیاخته نشوی؟  
 کاسترو: انقلاب شما هم از نوع انقلاب ما کاسترو با رفیق جان‌های شما کاسترو استی باعد.  
 کاسترو: رفیق جان کشور ما قبل از شما اگر اجازه بدهی جواب این سؤال را انقلاب کرده و من هم قبل از اینکه در گیت پیدا اگر صلاح باشد خدمتان خواهم کشور شما انقلاب اسلامی شود ریش و چون دنباله مصاحبه ماکول به بعد شد سبیل داشته‌ام، بنابراین سعی نکنید بنده همچنان در خواب میمانم تا مجدها ریش و سبیل ما را به انقلاب خودتان اهدا بفرمایید زبانت کرده و دنباله مربوط کنید چون اسحماگرانی ریش و مصاحبه را انجام دهم!  
 سبیل درست نیست!  
 من: آخر کاسترو جان در اینجا خیلی‌ها "کاشم ز"



از مدتها پیش که گروههای خفقان وارد عمل شده اند. همیشه در محو و...



چشماتو واکن
لوطی درمونده شده پای چراغ خاموش
بای این فرقه - لب بسته سراپا کوته

وحدت عمل " اینها هم امانا"
عباس است. همه به یکسان و بایک
شیره عمل میکنند. حمله می کنند،

فکتهای غیبی
بازگان
دولت آرا " ساختگی " میخواهد.
آرا، پیش ساخته " چطور! "

تقاضا
همانطور که میدانید لیستی از
جانب دولت "جنبش " متوجه خروجیها



ملاحظه می فرمائید که یک سیر متعادل روزانه طی میکنند...

روزگار در خفا
در روز که بحسب اتفاق، فاصله از دراجان را نگاه می کردم، دیدم

دیده ای که از حساب
در حالیکه هنوز داشت روی کاغذ چیزهایی مینوشت، گفت:
نه دیکه، فقط سیره این دوست و شمت تا رو هم که بکنی روش

برپروز رفتیم برای بنده فزاده که تازه دنیا آمده یک فلک بخریم که
هر روز بولهای خودی جیمون برای مخارج تحصیلش توی فلک پس انداز

این روزها میوه بقدری گران است که نمیتواند آنرا به همین آدگیها
حیف و میل کرد. مثلا من که هر دفعه تحلیل بخرم حساب که می کنم

پدر بزرگ من ساکن یکی از دهات خاکی است. فلنگ هنوز توی دنیای
چهل سال پیش زندگی میکند. آن هفته که آمده بود تهران، یک روز یک

امضای یک باند مجبور و با سابقه که سالها صادرات به چاپ اسکناس
تقلبی میکردند سرانجام رویتکنگی خود را اعلام کرده و به دنبال کاربان





پاروقی تازه آهنگر



قشون  
ظفر نمون  
شوايك سرباز خوب  
اثر : پاروسلاوا هاشك  
ترجمه مهرداد مهرجو

نام "شوايك" سرباز خوب است كه سالها پيش، كتاب دوم آن به ترجمه و تكميل ميروا و زيبايي حسن قاشيان به نام "مصدر سربازستان" منتشر شده و "ظفر نمون" چهره دست حاضر، ايچ پزنگواك ترجمه ميشود اول آن را با نام "با عرضي بنديگي" آغاز کرده. تصميم ما به ترجمه و انتشار بخش سوم كتاب شوايك عقب نشيني شمشهانه هم آشنا كردن خوانندگان آهنگران اثر سياسي بزرگ است و هم گفك به ترجمه "سرباز خوب" كتاب در زماني کوتاه. اميدواريم به دانگه شما خوش آيد.

موضوع كتاب "شوايك" سرباز خوب "شروع جنگ بين المللي اول و كشيده شدن ملت چك (به عنوان جزئي از امپراطوري آتریش) به اين جنگ است. شروع كتاب سوم، لشكرگشي آتریش به سرزمين روسيه است...

فصل اول - در جاسانستان  
بالاخره لحظه اي فرارسيد كه مرد پست كوهها فرومي رود، آدم در صحنه نبرد باشدو، همانطور كه كشتي مي گفك آخرين خرابه سربازان مجتهد دست و پا زدن اسبهاي سقط شده، ناله خري ها و شيون جهميني را بشنود كه كله هايتان موخته رووي سربازان خراب شده است. آي كيشه داره كه آدم به اينچور نطق هاي فرار برود گوش بدهد. وانيك سري به علامت موافقت تكان دادو گفك "داستان تكان دهنده هاي ما اين همه، موجوداتي كه سرباز قطار بودند، نفس راضي كشيده، چون با حركت قطار، بالاخره كنجزي قاصي شده بود. آخر سال وقت، نموني قاشيان ناشي از بلا تكميلي و وحشت برهجه آنها حاكم بود و نهي دانسته كه قطار چه وقت حركت مي كند، آن روز، روزي چه با روزهاي پديش؟ بعني ها احساس مي كند كه در محكمه به برگ شده اند و هم روزها لرز و منتظر بودند تا مريض بيايد، بي سروصدا تسليم شوند، و همه چيز تمام شود. راي همين حالت ها سربازي بود كه وقتي قطار حركت كرد، سربازي مثل يونانه را به نوي يكي از واگن ها فرياد زد.

داريم راه ايتم، داريم راه ايتم! آه وقتي كه گروهي هم سز شده داري، وانيك، داشت به شوايك مي گفك كه عملهاي در كار نيست، كالا "حق" به جاشين بود. پيش از اينكه لحظه سوار شدنشان به واگن ها فراريد، چندين روز بلا تكميل بودند و شايهات شديدي در باره كسرو گولاش بر سربازان بود وانيك، بانچه رايه كه داشت، روشن كرد و اينهمه اش خيالان است. آخر چه جوري ممكن بود كه ياي كسرو گولاش در مان باند؟ ممكن بود كلم قمری در كار باشد، چون در گروهان يايه قيلي كنجين همزيه ياي بود. "امولا" وقتي كسرو گولاش باند، كلم قمری حذف مي شود، و هرگشش، هر وقت از كسرو گولاش خبري بيايد، كلم قمری ياي كنجين مي شود. بنابر اين، بجاي كسرو گولاش، سروهگه عاليجناب ايبيل، كنجش لشكر پيدادند و يايك تيره نشان زد. بعني كه در آن واحد يك صافيت خوراك كلم قمری را براي سه ماوريت كردن يايه بزرگوار كرد. دوپاشش شكرگاري بابت پيشروي در صرستان بود و سومي بزي حركت به روسيه.

در اين موقعيت، سخنراني بسيار با شكوهي كرد و البته قابل ذكر بود كه مواد سخنراني را از اسلانه ارتش كش رفته بود. اما اسلانه "تلفش آنچنان مهيچ بود وقتي كردان به طرف موشون حركت كرد، شوايك، كه با وانيك در پيداي سفر مي كرد، به ياد آن خطابه افتاد و به مفسر شدن گفك. "راستي، همانطور كه كنجش لشكر مي گفك، چه منظره تشنگي داره كه وقتي روز دارد

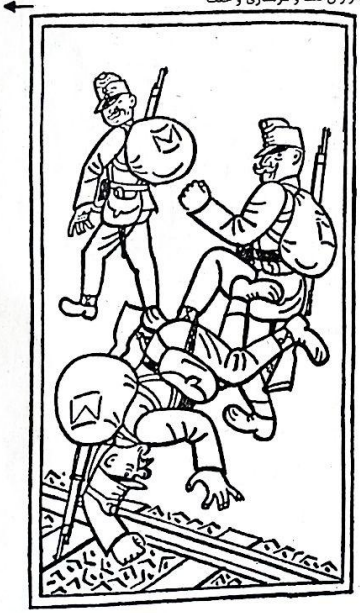
هاي مرگش، با كوششي مافوق بشري، وقايي كردند لوپكا در سوم آوريل ۱۹۱۵ روزي زمين مي خورد و خودش را بطرف بود كه در گردان ارهنگ بيست و هفتده مارشال مي گفكند. همراه با اسفراشان تسليم روسها شده مارشال، از اسبش پايه ميشود بودند تا از فشارهاي هنگشان راحت بدهد، مي گويد "اي سرباز شجاع من، خسته سايي" سرباز مختصر مي گويد براشان خوانده بودند و متن آنها - "فرمان اين حرفها فايده اي ندارد. البته در ترجمه به يك به شرح زير بود. هر دو تا با زويم را زدست دادهم اما از ابريه نظامي مورخ ۱۷ آوريل ۱۹۱۱ شما فقط يك خواهش دارم. خواهش مي كندم رايه به من بگوييد، بعني كالا "سرباز خوب" مي گويد "كالا" كه گفك يايه ۲۸ ارتش امپراطوري به مارشال امپراتوري مي گويد "كالا" كه گفك يايه ۲۸ ارتش امپراطوري به ساهر عزيزم، جاي تا بياست كه اين زخم ملت خيانت و ترس، از ارتش من اخراج سربازي، در حاليكه لبخندي نمود. پرچم هنگ را بايد از آن هنگ شيرين سر بلت دارد، بعني امسده سربازي روز با يايه وجود هنگي مي گويد عاليجناب، عمر من دارم سر دانست كه زير تاثير فضاي کشور از نظر مي آيد. "رادتسكي مي پرسد "شدهات نيست؟" كه يايان آن ارتكاب خيانت بود.

فراغتس زورف اول  
اميره دوک بزرگ زورف فرديماند  
سربازان چك، در طول مبارزه در جنگ، بخصوص در آخرين جنگها، سستي نشان دادند اين سربازان، بخصوص سرتراي ارتش را در نقاطي كه سرباز عوامان بدهد، "كوشش" قربان، خدا هزار در موفقت هاي دفاعي در نقاطي كه تا دست فرمايد بدهد. مارشال بودند، سستي به خرج دادند. دشمن از ازموي پرسيد "چند وقت است كه خدمت از اين موضع سوا استفاده كرد و با عوامل مي كشي؟" قربان، بيست و چهار سال است و ارتباط فرماي كند. در آسيون (۱) به من مدال لاله دادند. در لايه (۲) هم بودم. مدال صليب حمله هايش را بر شد آنها كه ما جبهه نويخانه هم دارم قربان، پنج دهه به مربوط مي شدند فارگند سربازان خائن صورت برگزي رنجي ندم، اما اين دهه را در اختيار نگيرد. ديگر رفتي جسم، آه، چه لذتي داره و چه لذتي از يايه يايه نام كه انقدر زنده واحداه ما موفق بود و به همنس علل مانده تا اين روزها داريم. حالا ديگر نيز قادر بوديم هيچ مقاومتي در ارتش برايم اهميتي نداشت. چون ما قاتل يايه نام رخنه كند و تعداد قابل توجهي از سربازي با شكوه همنس و قلمرو امپراطور دسته هاي يايه را به اسارت بگيرد. هزاران تنگ و شرمساري و خفت



دوگ بزرگ زورف فرديماند  
شوايك به وانيك گفك.  
ان را يك خرده دير براي ما خواندند. تصحيح مي كند كه عاليجناب فرديماند، در پيچان ۱۷ آوريل ۱۹۱۵ يايه هايشه اولي آنرا بالا رايه يايه خواندند يايه ملت اين بايد كه بنا به علل جهميني، علاج ندانسته كه بلا فاصله براي ما بخواند. اگر من عاليجناب شاهنشاه بودم اجازه نميدادم اينچوري تسليم كردم. وقتي كه من در ۱۷ آوريل اميره اي صادر كردم، اگر آسمان هم به من بيايد، بايد آن را در دهان ۱۷ آوريل در تمام گفك ها بخوانند. زوروي وانيك، در طول ديگر واگي، كشيتهان گراي شير خاينه اسفراان مصدوم و دوجي مي نوشت، پيشتر او مصدوم گولاش يايون رنجوي هول مي كند. و پيلويش كودونسكي، كاشگري به معنوي تلفظي گروهان يايه منصور شده بودند. يايون داشت يك تكان از ارتش را مي ميويد و بسا ترس و لسز سربازي كودونسكي توضيح مي كند كه اگر نتوانسته بوده در آن شلوغي خودش را به واگن اسفراان، كسرتوان هم دران بوده برساند، تقصير او نبوده است. كودونسكي با گفك اينكه حالا ديگر خوشي تمام شده و جرم اين تصحيح كاره خريش مي كند، تودل يايون را كالي كرد. يايون يايه كه "اكيان اين بد بعني يك روزي تمام مي شد. يك دهه در مامور بزرگ خريش زوديك بود گفك را بكنند. قضيه از اين قرار بود كه گرسنه نشسته داشتيم روزه مي خوردم. وقتي كه اجودان كردان آمد بزرگ ما، من داد زدم "يك خرده آب و نان

فراغتس زورف اول  
اميره دوک بزرگ زورف فرديماند  
سربازان چك، در طول مبارزه در جنگ، بخصوص در آخرين جنگها، سستي نشان دادند اين سربازان، بخصوص سرتراي ارتش را در نقاطي كه سرباز عوامان بدهد، "كوشش" قربان، خدا هزار در موفقت هاي دفاعي در نقاطي كه تا دست فرمايد بدهد. مارشال بودند، سستي به خرج دادند. دشمن از ازموي پرسيد "چند وقت است كه خدمت از اين موضع سوا استفاده كرد و با عوامل مي كشي؟" قربان، بيست و چهار سال است و ارتباط فرماي كند. در آسيون (۱) به من مدال لاله دادند. در لايه (۲) هم بودم. مدال صليب حمله هايش را بر شد آنها كه ما جبهه نويخانه هم دارم قربان، پنج دهه به مربوط مي شدند فارگند سربازان خائن صورت برگزي رنجي ندم، اما اين دهه را در اختيار نگيرد. ديگر رفتي جسم، آه، چه لذتي داره و چه لذتي از يايه يايه نام كه انقدر زنده واحداه ما موفق بود و به همنس علل مانده تا اين روزها داريم. حالا ديگر نيز قادر بوديم هيچ مقاومتي در ارتش برايم اهميتي نداشت. چون ما قاتل يايه نام رخنه كند و تعداد قابل توجهي از سربازي با شكوه همنس و قلمرو امپراطور دسته هاي يايه را به اسارت بگيرد. هزاران تنگ و شرمساري و خفت



در دهان روز، عاليجناب كنجش لشكر به وين برگشته بود و داشت همان داستان مهيچي را كه شوايك بيست و هفتده گداشته بود براي كردان يايه ديگري تعريف مي كرد. كنجش لشكر مي گفك "عزيران من تصور تو را كنيد كه اين ماجرا مال سال ۱۸۴۸ است و نبرد كوستوا (۱) با سربازي يايان بافته است. در آنجا پس از جنگ شديدي كه ده ساعت طول كشيد، پادشاه ايتاليا آلبرت شاه ناچار شد صحنه خونين جنگ را در اختيار پدريجنگوي ياي مارشال اادتسكي كه در هشتاد و چهار سالگي فاتح آن جنگ شمشهانه بود، واگذار كند. در آن وقت، آقايان عزيزم، مارشال بيريما، برووي تپه شرف سر كوستواي فتح شده با ستاد مودا زيرال هاي وفادارش در اطراف او ايستاده بودند. همه آن جمع، مسجور و قارو اهميت آن لحظه شده بودند، چون آقايان عزيزم، در پيش ياي مارشال، جنگي داشت با برگ كنجش ميگرفت. علائش تشنگه شده بود و نگاه هايش در صحنه پرشكو نبرد پخش بود. پرچم دار زمني آنجا افتاده بسوم، وحش مي كرد كه چشم هاي مارشال به او دوخته شده است. پرچم دار زمني، متعجب و غريبي، هنوز مدال طلايش را با دست راست سفت و سخت چسبيده است. با ديدن مارشال برجسته، بار ديگر قلبش تند مي زند، و آخرين نبويش را در بدنش جمع مي كند و در آخرين لحظه











محمد علی افراشته

### پروپاگانداچی

من یکی مشتاق آثار توام افراشته  
در حقیقت در سخن بیدانگر دی مرصیا  
من صریح اللمحه امام تعلق نیستم  
واقفا ز حافظ و سمدی دی خیلی جلو  
آفرین صد آفرین واقع گمشتر کنای  
گر نمیبودم مدیر شرکت بافندگی  
میتمدم دایم مصدق ، با کمال افتخار  
چونکه از آثار شویای شما غش میکنم  
هرچه از االیف با تصنیف با ازهرقم  
بالاخر روز نامه فاکه خیلی جالست  
هر یکی یک نسخه مجانی بر ایم میدید  
پول پشتم هم که قابل نیست آنهم با شما  
راستی این برکت کا عذوقش با حقیب  
صفحه هر جامی نشیند سگدار دینت سر  
همچنین ندی من گفتات حاجی برینی  
نسنگاری اصولاً "بعد از پنجا و اید  
گفتات و خواستند ، اینطور شهرت یافته

### نوحه خوانی

در سال ۱۳۳۶ بمناست بیست و پنجمین سال درگذشت شتخان ،  
شهر ملی مرا می بر سر راه گاه و اوقاف دریا غوطی شاهزاده عبدالعظیم  
شهر ری ترتیب یافت .  
آنچه در این مراسم جالب بود حضور سید حسن تقی زاده ، دلال  
و عاقد معروف فراراد نقت و بریاد ده تان ش مشروطه خوانان بود که  
آمده بود از ستارخان تجلیل کند!  
وقتی خبر این مراسم با عکس و تفصیلات در جراید چاپ شد و  
در واقع عوش ستارخان از تقی زاده تجلیل کردند! دلم بدرد آمد  
و شعری را ساختم ، ما بعلمت وجود سانسور شدید در مطبوعات مجاز  
چاپ نیافت .

ز خاک تیره سر بردار "ستار"  
مکن دیگر گل از زنگدانی  
سروشک از دیده مبارک برایت  
دگر عینک میباز از حاصل کار  
تو از مشروطات خوبی ندیدی  
"بدست آویزان پیام واهی  
رفیقت را برایت "جوب" کردند  
بلی "بوم" همان دیرینه پارت  
به فرمان فودالهای جلاد  
بدون آنکه بنساید نگاهت  
تو هم در سنگر خود ایستادی  
ولی پشند از هر سو به تیرت  
نشستی زان سپس در توی خانه  
وای ز نادان ، دویندند و دویندند  
تو پوز افشاندی و اینها چریدند  
ولیکن جای تکرش نیز باقیست  
گل آوردست ویر قسرت نهادت  
برایت خواندند اول اللیل و اللین  
سروشک افشاند از چشم گهر بار  
تندیدی گاه نطق در فشتانی  
گریبان چاک زد در ساسم تو  
بسی در مرگت آقا غصه خوردت  
نخرازم کرد در حق تو کساری  
گل از تبریز باز از دیبسل است

بود همواره ما را نیز امید  
سر قبر تو ساهم گل فسانیم  
بسیاد پرچم بر افتخارات  
بسیاد خفگسار در دل خاک  
شراب قنق در ساغر بریزیم

که روزی سرکشند از کوه خورشید  
سرود فتح و آزادی بخوانیم  
بسیاد دوستان با و کسارت  
که گویندند پرچم را بر افلاک  
بسیاد "حیدر" و "بافر" بریزیم

### بقیة شیخ الاسلام زاده...

ششمین مسالک شده دست و پا کرد و با یک درجه تخفیف بعهده آنها ،  
تیم جراحی آقای دکتر را تکمیل نمود ، و از این به بعد درصدد برآمد  
تا از زمین جراحی و اطفالی تخصصی بیپوشی و پیرستاران تخصصی وغیره ،  
تعدادی تنیم تروتمیز و کارگشته به چنگ آورد و به کمک دادستانی و  
سپاه پاسداران ، آنها را توقیف نمود و تیم را از این راه تشکیل داد .  
بمباران هم باید هر روز به زندان مراجعه کرده ، نمره بگیرند و هر کدام  
در معیت پاسداران به داخل زندان و ساختمان دریا نگاه راهنمایی شوند  
و تحت الحفظ هم بیرون بیایند .  
نمره "چمرانی" می شود برای کمک به راه حل اول ، از اسکاوت جدید  
خواست که شنگجهایشان را جدی تر کنند تا شاید به شکستن استخوانها  
بگذرد و تخصص دکتر بی مصرف نماند .

۲- استفاده از آقای دکتر در خارج از زندان  
بدین ترتیب که صبح به صبح ایشان را با یک اسکاوت کامل بپوشی  
از بیمارستانها هدایت کنند و تا پایان مدت کار گذار دشتش باشند ، حتی  
سرعمل جراحی . خاصیت این کار این است که پاسداران محافظ آقای  
دکتر بزودی تبدیل به پزشکداران قابل خواهند شد . آخر وقت هم  
تحت الحفظ برش گردانند . به زندان و تا آخر عمر ایشان ، این برنامه  
اجرا شود .

۳- راه بهتر  
چون هر دو راه مذکور در فوق مشکلاتی از نظر بودجه و حفاظت و  
کمبود گادر و پاسدار وغیره دارد ، بهترین راه این است که با یک فرمان ،  
محتومیت آقای دکتر را به جراحی اخروی تبدیل کرد و به روز مشتر حواله  
فرماند ، و پرونده مشارالیه را نیز با قرار تعلق مجازات به دادگاه عدل  
الهی بفرستند و خودش را "قلا" در این دنیا آزاد کنند . در این مورد  
البته این اطمینان وجود دارد که آقای دکتر ، همان عذاب وجدانی که  
دارد برای مجازات این دنیا پیش گامی است ، در آن دنیا هم که تشدید  
مجازات می گیرد ، می بماند خدمت به خلق و معالجه مجانی مرضای اسلام ،  
که استفاده از این معامله محسوب می شود .

### معرکه

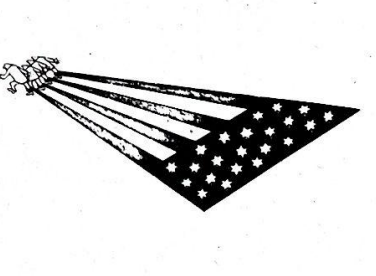
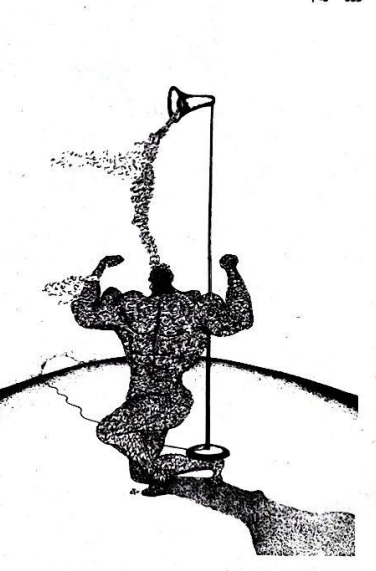
دو تاروکه داره ، سن که به طرفش  
شیره و به طرفش خط . روی همین  
حساب " ارباب " همیشه دو جور مایل  
در ذخیره داره یکی مایل ملنی میل  
بروز نایتها برای رژیم آروزویکی  
هم مشکل مایل ذخیره برای رژیمهای  
نردا و روزهای سادا - شریفم شد ؟  
- بهیچرا میگد که همه ساراکی ها  
و جاسوسهای سیا در دستجات چپ  
خودشان را مخفی کرده اند ؟  
- ای بابا ، در کمای دنیا دیدی  
که ماموران ویژه و عوامل خارجی  
خودشان را در دستجات فاند قدرت  
جا بزینند که این دوستی باشه ؟  
۲۸ برراد که بادته ، همه که دروق  
برگشت دیدی که حفرات بیهود از  
صف نهیمت ملی برپندند به آنطرف  
و زنده باد شاه گفتند و شروع کردند  
به ساختن دروازه های تمدن بزرگ ،  
- یعنی جای این جود آنها همیشه  
در صف هیبت حاکمه است ؟  
- صد البته بچه مرشد ، عوامل  
خارجی در صف شن ممد سیری فروش  
و اوستا حسان لکیم و محمد آقای  
معلم مدرسه و کل چرا فطلی صهی کار  
قاطی مینه که چی گیش با جوسیره  
نوی صف اونیا تنگه توپ و تفنگ و  
هواپیما و شفته دستشونه ، اونیا تنگه  
کلید تجارت خارجی ، سیاست خارجی  
و قدرت اجرایی دستشونه .

که چکار کنم ؟  
- که بتونه با اونار با " ارباب "  
مهربون کنه ! یا اعتمادتون را به  
خودش جلب کنه و رگ حساس کارها  
در دستگیره و بوق و بمحض اشاره  
ارباب ضربه کاریش را بزنه و خیلی  
کارهای دیگه - مگه نمی بینی که بعد  
از گذشت چندین سال هنوز هم هر  
چند روز به دفعه در لیبی کشف یک  
توطئه گدوئاست ، درویت نام همینطور  
در کینه ، در غنا ، در کوبا در هر جا  
که فکرتو کنی .  
- و در شیلی که پیش هم برودند .  
- و در اندونزی که هنوز هم بر  
خرشان سوارند .  
- و در مصر بعد از عبدالناصر .  
- ما باریک الله بچه مرشد ، پس  
نتیجه بگیریم که مگس همیشه در  
جای می نشینه که شیرینی وجود داشته  
باشه .

با این حساب بگو که پرویز زبانی  
فقط ایشش عویس شده ...  
" ابلو " مگر دکتر خیار چمرینی  
پرویز زبانی ا و خیال خود ترا راحت  
کن !  
\* \* \*  
- عمر مرشد  
- ایولا بچه مرشد  
- مگس ، اینطور که شنیدم تق -  
طوار زاده هم در اوئده .  
- مگه تا حالا در نیامده بود بچه  
مرشد ؟  
- ولی ایندفعه حسابی در اوئده ،  
- چطور ؟  
- میگند کافت به عمل آمده که  
بارو از طرف لیبی سبیلای حسابی  
چرب میشده ، در پاریس بران ویلا  
خریده بودند و ... خیلی چیزهای  
دیگه که ثابت میکند بارو " پارهنه"  
تر از اونکه خودش میگفته ...  
- وغیر "واپسته" تر و "ناسیو"  
نالیت "ترو" نه شرقی و نه غربی  
تر ... بله ؟  
- درسته ، تو از این موضوع چه  
نتیجه ای میگیری آمرشد ؟  
- من ، اگه یادت باشه از همان  
روزهای اول گفتم :  
- آنکه صبح هفت و صبح شد سردار  
آمر و ناظر و مشر و مشر  
" باز " نداشتند از آسمان به سرش  
دستی از " غیب " هست پشت سرش  
- با این حساب باید گفت بنامم به  
بزرگی خدا  
- هنوز کجا شوق دیدی بچه مرشد ، نوبت  
همه این غریبه ها یوار دانی هم میرسه .  
- پس ، باش تا صبح دلتش بند -  
کاین هنوز از نتایج امر است - بله ؟  
- ایولا بچه مرشد .  
- ذلیل نشی طولات! آخر ا بلندتر  
ختم کن .  
- اللهم صل علی محمد و آل محمد .



هفته گذشته ، مجموعه ای از طرح های طنز آمیز همکار با ذوق ما  
بهمن رضائی منتشر شد . این مجموعه ، در بردارنده آن دستاظرطرحهای  
رضائی است که جدا از مسائل روز و با سوزهای " طنز ناب " طراحی  
شده است . جز چند طرح سیاسی آخر کتاب ، بقیه طرحها برای نخستین  
بار است که منتشر میشود .  
کتاب " طرحهای بهمن رضائی " را " کتاب حساب " در قطع بزرگ  
و با چاپ و کاغذ مرغوب به بهای ۱۵۰ ریال منتشر کرده و از کتابهای  
خریدنی و نگهدارنی است . در زیر ، چند نمونه از کارهای رضائی در  
مجموعه و تازش را نقل میکنیم و موفقیتی او را در فعالیت های هنرش  
آرزو داریم .





# آهنگر

زیر نظر شورای نویسندگان

